

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

بعضی از رفقا یا بعضی‌ها که یک مقدار با ما رفیق هستند، می‌آیند و سوالهایی می‌کنند، آن وقت مثلاً اگر بخواهیم این سؤالشان را مختصر جواب بدهیم، حق مطلب ادا نمی‌شود. من یک پاره‌وقتها می‌گویم: خب، بروید به کتابهایی که آقایان نوشتند، رجوع کنید؛ بالاخره آن‌ها باسوادند، مهندس هستند، ملا هستند، در هر ابعادی بالاترند؛ اما خب، باز می‌آیند چیزهایی را می‌پرسند که من قول دادم انشاءالله، یک شب راجع به این قسمت صحبت کنم. انشاءالله، امیدوارم که اول درخواست خدا و ولی الله الاعظم و بعداً خواست رفقای عزیزی که همه‌شان ولایتی هستند باشد. اگر هم نباشد، من برها به شما گفتم، بالاخره حرف کم و زیاد می‌شود، ما که نمی‌گوییم که حالا همه حرفهای ما القای خداست؛ بالاخره یک مرتبه می‌بینی یک چیزی قاطی‌اش می‌شود. من خواهش‌مندم که به ما تذکر بدهید و بگویید و ما را ادب کنید، ما خودمان خجل‌زده هستیم. خدا می‌داند، به دینم قسم، به ایمانم قسم، من یک پاره‌وقتها به این جوان‌ها نگاه می‌کنم، راست‌راستی گریه‌ام می‌گیرد، می‌گویم: چطور این جوانهای عزیز ما که مثلاً یک رهبری ندارند؛ یعنی یک رهبری مذهبی، یک رهبری ولایتی، یک رهبری دینی که بیایند این طفلک‌های عزیز را رهبری کنند، حالی‌شان کنند. البته نمی‌گوییم حالی‌تان نیست؛ اما حرف، خیلی اثر دارد. ائمه طاهرين (عليهم السلام) یک کلام و حرف که به یکی می‌زدند، خلاصه، اینها را یک اشاره‌ای که می‌کردند [اثر داشت]. گویا در زمان پهلوی، این حاج شیخ محمد تقی بود، می‌گفت: یا امام زمان، تو به سگ بگویی آدم شو، به آدم بگویی سگ شو، [می‌شود] بگو: تقی آدم شود. آن‌ها توی تصفیه خودشان بودند؛ یعنی می‌فهمیدند. یک عالمی که شصت سال، هفتاد سال درس خوانده، درس خوانده است؛ درس ولایت نخوانده، حالا به این صورت با امام زمان خودش حرف می‌زند، می‌گوید: امام زمان، اگر تو بگویی من آدم شوم، آدم می‌شوم، من که آدم نیستم! توجه دارد امامش یک نظری به او مرحمت کند. اینکه من دارم به شما می‌گویم که ما هر چیزی داریم زمین بگذاریم و فقط خدا و ولایت را ببینیم، بعضی‌ها دیدند که به این صورت با خدا حرف می‌زنند، در صورتی که علم دارند، دانش دارند، فهم دارند، درس خواندند، عقایدی دارند؛ اما در مقابل خدا و ولایت می‌گویند: ما هیچ چیز هستیم و هیچ چیز نداریم.

حالا یک سؤالهایی می‌کنند؛ یکی سؤال کردند که مثلاً چه طور شد که این اسبها روی بدن امام حسین رفتند و تازاندند، یا اینکه مثلاً آب نرفت؟ این یک سؤالشان، یک سؤالشان را من حساب کردم، دیدم دارند یک خدش‌های به توحید می‌زنند، خدای تبارک و تعالی که خدشه‌پذیر نیست؛ اما یک طرزی حرف می‌زنند که دارند یک خدش‌های به توحید وارد می‌کنند. یعنی چه؟ یعنی یک حرام‌زاده را که می‌بینند، اینها روی مبنای خودشان می‌گویند: خب، این را خدا خلق کرده است، خدا اینجور خواسته است؛ اینها یک بوی بدی می‌دهد. اما حالا من می‌خواهم امروز، خدمت شما عزیزان عرض کنم، ببینید چه جوری است؟ اگر آدم بخواهد مطلبی را بفهمد، باید ببیند مثلاً این آبی که دارد می‌آید، سرچشمه این آب کجاست، پی سرچشمه بگردد، اگر سرچشمه آب را پیدا کرد، این دیگر یک رودخانه هم باشد، یک رود هم باشد، چیزی را نمی‌بیند، می‌بیند خلاصه این دارد از آن سرچشمه تجلی می‌کند و می‌آید. بیشتر ما این جوری هستیم.

اولاً به شما بگویم خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «لا اکراه فی الدین»^[1]، اگر گفت: «لا اکراه فی الدین»^[1] به چهار تا از ما که نگفته است؛ به کل خلقت گفته است؛ یعنی دین، اکراه ندارد. پس خدای تبارک و تعالی وقتی ذرات تمام عالم را خلق کرده، اکراه نبوده است. خدا یعنی یک وجود برای اینها، یک اهمیت برای ذرات قائل شده است؛ ما متوجه نیستیم. خدا ذرات را آدم حساب کرده است، ذرات را کسی حساب کرده است، اختیار هم به او داده است. مگر من در جای دیگر نگفتم که خدای تبارک و تعالی ذرات را خلق کرد، گفت: «من ربک؟»، محمد و آل محمد همیشه [پیش‌تاز بودند]، وقتی می‌گوییم محمد و آل محمد ولی هستند، اینکه اینجا نیامده‌اند که ولی ما چهار نفر بشوند، ولی به کل خلقت هستند، ولی به ذرات هستند. باید ذرات را هم علی (علیه السلام) رهبری کند، باید ذرات را هم زهرا (علیها السلام) رهبری کند. ما فکرمان کوتاه است، اگر می‌گوید: ولی، کل خلقت و ذرات هم صغیرند، باید [ولی] رهبری کند. آنجا هم [ولی] رهبری می‌کند. یک عده‌ای «لا» گفتند، یک عده‌ای هم «لبیک» گفتند؛ اینها رهبری کردند، اول «لبیک» گفتند، شیعه‌ها هم «لبیک» گفتند. یک عده‌ای هم [چیزی] نگفتند، یک عده‌ای هم «لا» گفتند و مخالفت کردند. گفتیم: آن‌ها که حرف نزدند، اشخاصی هستند که در کفر هستند، می‌آیند و خلاصه مسلمان می‌شوند.

حالا منظورم این است می‌خواهم این را اثباتش کنم که ذرات حرام‌زاده هم در آنجا خواسته‌اند به این صورت باشند؛ یعنی خواستند که این‌گونه باشند. این به خدا مربوط نیست. حالا از کجا می‌گویی؟ امام حسین، قربانش بروم، به شمر گفت: تو

برای پول و جایزه می‌آیی من را می‌کشی، ببین، به این صورت بوده یا نبوده است؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، به والله، قسم خورد، گفت: خدا می‌داند این شمر است؛ اما اگر بخواهد آنجا عذابش کند، آنجا می‌گوید: من که شمر نیستم، من خیلی هم آدم موحدی هستم، زیر بار نمی‌رود. چون که آنجا به حرام‌زادگی حاضر بوده، به بدی حاضر بوده، او را به اینجا می‌آورد. او را اینجا می‌آورد تا این کار را بکند، یا امام حسین (علیه السلام) را شهید کند. حالا شما از کجا می‌گویید؟ خب، روایت می‌خواهید، حدیث می‌خواهید، حرف می‌خواهید. نمی‌شود که ما یک چیزی بگوییم و شما هم بگویید: خب! حالا حاج آقا اینجا تشریف دلرند، شاید این روایت را دیده باشند که امام حسین (علیه السلام) آن آخر، به او گفت که تو پول می‌خواهی، مال می‌خواهی، من به تو می‌دهم. گفت: یک درهم یزید را به پدر و مادر تو صلح نمی‌کنم. بفرما، دارد به او چه می‌گوید؟ من دوباره تکرار می‌کنم: این حرام‌زاده، یعنی به حرام‌زادگی خودش باقی است.

اما خب، خدا حالا این ذرات حرام‌زاده را چه کرده است؟ آقا، حاج آقا، اینجا توجه بفرمایید، این خیلی دقیق است، این ذراتی که حرام‌زاده است را آورده و به من داده است، پشت کمر من آمده است، به من گفته: این را هواداری اش کن، این را اعمال نکن، این را جایی نریز، این را بگذار در نطفه خفه بشود، به شما دستور داده است، به شما امر کرده است. حالا تو چه کار می‌کنی؟ حالا تو این ذرات را روی شهوت خودت می‌آوری، شیطان به تو تسلط می‌دهد و روی شهوت خودت می‌آوری و جای دیگر مصرف می‌کنی. به تو گفته نکن، امر کرده این کار را نکن، امر کرده زنا می‌محصنه است، نکن، رفتی کردی، حالا که رفتی کردی، به تو چه می‌کند؟ می‌گوید: این دیگر به درد نمی‌خورد، توبه اش هم قبول نمی‌شود. اگر خدا می‌گوید بیایید من گناه کارها را می‌آمرزم، گناه دیگری است، این توبه ندارد، این قرآن است، می‌گوید: او را باید سنگ‌سار کنی، این دیگر از ارزش افتاد، این بشر را سنگ‌سار کن؛ اما حرام‌زاده چیست؟ به وجود می‌آید، خدا او را احترام می‌کند. ببین، بابا جان، باید توی این حرفها خداشناس بشویم، چقدر خدا دلرند با ما مساعدت می‌کند؟ خدا می‌داند اگر آدم شب و روز گریه کند، از این لطف و عنایتی که خدا با ما دلرند باز جا دارد، نه این عمر ما، یک میلیاردر سال آدم به خاطر این خدا گریه کند که چقدر خدا عنایت دلرند، [جا دلرند]

حالا به این گفته نکن، حالا می‌گوید: او را سنگ‌سار کن، حالا این حرام‌زاده که به وجود می‌آید، می‌گوید: آقا جان، تا کار نکنی من به تو کاری ندارم؛ اما این [حرام‌زاده] به گناه نزدیک است. ببین، این ریشه‌یابی اش درست نیست. ببین، من چه می‌گویم؟ این به گناه نزدیک است، زود گول می‌خورد، حالا می‌گوید: امام جماعت نشود، چه و چه نشود، نمی‌دانم قاضی نشود، اینها نشود، چرا می‌گوید نشو؟ این به گناه نزدیک است.

حالا اینکه من، یک قدری، خیلی مشکلم است، من از آن زمان قدیم هم خیلی مشکلم بود این حرف را بزنم، حالا آمد و این جوان با این بچه، عمل قوم لوط کرد. حالا ببین اینجا یک مصرفی کرده، آنجا کرده، یک چیزی به وجود آورده، حالا اگر حرام‌زاده هم است، آن گناهایش بیشتر است، چرا؟ این ذراتی که اینجا بود به یک جا مصرف کرد که خدا خیلی غضبش می‌گیرد، یعنی خدا هیچ گناهی را در تمام خلقت مطابق قوم لوط عذاب نمی‌کند، حالا چرا؟ من برای شما دلیل می‌آورم. برای قوم نوح آب آمد، برای قوم عاد باد آمد، نمی‌دانم برای قوم موسی گرانی آمد؛ [اما] برای این قوم لوط شهر را زیر و رو کرد. حالا می‌گوید: این را یا از مناره پرتش کن، یا او را سنگ‌سار کن یا او را بسوزان. اینجا که انشاءالله نیست، به قرآن، در چنین مجلسی نیست، من به روح قرآن قسم می‌خورم، اما خب، جای دیگر است، جوانها بفهمند، مردم بفهمند این چه عنصری است، تو داری چه کار می‌کنی؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، تو کسی هستی که اگر به تو توهین کنند، خانه خدا را خراب کرده است و آجرش هم آنجا ریخته، تو چرا اینقدر خودت را برای یک کثافت‌کاری پست می‌کنی، یک شاش‌دانی را خارج به شاش‌دانی دیگر بکنی، این هم کار است؟ تو اینقدر شرافت داری که اگر به تو توهین کنند، انگار خانه خدا را خراب کرده، آجرهایش را بیرون ریخته‌اند.

جوان عزیز، قربانت بروم، فدایت بشوم، تو از خانه خدا بالاتری، چرا؟ به این دلیل من می‌گویم خانه خدا، هر که حرف دلرند بزند، تو دور خانه خدا باید بگردی، دور زایشگاه علی (علیه السلام) بگردی، خانه خدا رشد ندارد، تو رشد داری، تو خودت یک عالمی، تو خودت یک مملکتی، تو خودت یک جهانی، چرا خودت را خراب می‌کنی؟ تو به طوری می‌شوی که زیارت تو، [ثواب زیارت] دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را دلرند، جوانان عزیز، بفهم این گناه چیست؟ بفهم این چه چیزی است. مبدا شیطان آدم را گول بزند، نزدیکش برود. همین آقایان نوشتند: گناه کبیره، صغیره، بابا اینها نمی‌دانند این جرمش است. خدا ایشان را رحمت کند می‌گفت: چند دفعه عرش خدا به لرزه می‌آید؛ یکی که مال بچه صغیر را بخوری، یکی که عمل قوم لوط را داشته باشی، چه کار است؟ چرا به مردم نمی‌گویند؟ چرا به جوانان عزیز ما نمی‌گویند که این همه جرم دلرند، و نمی‌گویند قیمت این جوان چه چیزی است؟ این جوان بفهمد قیمتش چه چیزی است؟

شما خیال نکنید اینها حرف است، روایت هم داریم. یک شخصی آمد، غلام بود، اربابش رازد و کشت، او گفت: چرا؟ گفت: خلاصه، این کار بد با من کرد، عمر او را آورد، [در زمان] خلافت عمر بود؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) همیشه دخالت می‌کرد. آوردند جوان را بکشند. خب، آن ارباب، پولدار بود و این هم غلام بود. بنا شد او را بکشند. فوراً امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و دخالت کرد. از او سوال کرد. گفت: بله، خلاصه، او این کار را کرد و من هم او را زدم و کشتم. حضرت فرمود: او را تا سه روز نگه دارید، بروید قبر اربابش را بشکافید. اگر [در قبر] بود، دروغ می‌گوید و او را بکشید، اگر [در قبر] نیست، او را پیش قوم لوط بردند. رفتند و دیدند یک مشتی خاکستر توی قبر است و هیچ چیز نیست، گفت: جوان را آزادش کنید، چون که این نمی‌خواسته است. ببین، اگر آن یکی بخواهد، او را هم باید سنگ‌سار کرد، این جوان نمی‌خواسته است، این جوان را رها کنید. بفرما، خیال نکنید اگر یک کاری شد، اگر هم بمیرید، شما را پیش قوم لوط می‌برند. خیال نکنید که حالا، این مال این است که اگر این آدم را آوردند و اقرار کرد، باید سنگ‌سارش کنند یا او را آتش بزنند، اما حالا آمد نکرد، این نیست؛ اما آنجا پیش قوم لوط می‌رود، این توبه ندارد. ببین، توبه ندارد.

من یک روایت دیگر برای شما بگویم، یک نفر آمد پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقرار کرد من یک چنین کاری کردم. حضرت فرمود که این کار را نکرده‌ای، فراموش کرده‌ای، نمی‌دانم یادت نیست، دائم از این حرفها به او زد. گفت: نه من این کار را کرده‌ام. گفت: سه تا کار باید با تو کرد. ببین، آقا جان، من اینجا می‌گویم توبه ندارد. حضرت به او نگفت: برو توبه کن، گفت: سه تا کار باید با تو کرد، یا تو را سنگ‌سار کرد، یا تو را از مناره پرت کرد، یا تو را سوزاند. این جوان گفت: من می‌خواهم بسوزم که دیگر این کارها را نکنم. می‌خواهم بسوزم، این چندین وقت رفت و هیزم جمع کرد. حضرت به او گفت: اگر می‌خواهی بسوزی، برو آتش بزن، آمد آتش زد، حالا حضرت این را دلرد می‌بیند، گریه می‌کند، حضرت گریه می‌کند، می‌گوید: خدا، امرت را اطاعت می‌کنم؛ اما سوزاندن کار تو است. یا علی، به واسطه اشک تو، این یکی را به تو بخشیدم. ببین، نمی‌گوید توبه کن.

ببین، اینجا، این توبه ندارد، این حد دارد. ما باید این را بفهمیم. اگر من در جای دیگر، در یک نوار گفتم که این آقایی که آمده مثلاً این عمل را کرده، امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: زنا می‌کند، می‌گوید: بله، ولایتش قطع شد، اولاً باید بفهمید قطع کردن ولایت یعنی چه؟ آیا این ولایت تو قطع شد و دوباره توبه کردی وصل شد؟ آیا تو توبه کردی، قبول شد؟

«من به دینم قسم، از بچگی‌ام که کمی رشد کردم، یک وقت این حاج شیخ عباس فرمود که؛ آدم یک ترک اولی کرد، چهل سال گریه کرد، من تصمیم گرفتم گناه نکنم. گفتم: خب، حالا من یک گناه هم کردم، دو تا گناه هم کردم، هشتاد سال من باید چه کار کنم، بروم گریه کنم؟ خب نمی‌کنم، گریه هم نمی‌کنم، خنده هم می‌کنم، بعد هم گفتم: خدایا، من را حفظ کن، حفظ کرد.»

ما داریم چه می‌گوییم؟ چرا اینها را به جوانهای ما نمی‌گویند؟ چرا اینها را به مردم نمی‌گویند که این گناه این همه عظمت دارد؟ حالا آنکه امام صادق (علیه السلام) می‌گوید، گفتم یک آدم خیلی مستضعف، یک آدمی که از این کار هیچ اطلاع ندارد، یک مرتبه این کار را کرد، حالا که این کار را کرده، حضرت می‌فرماید، ولایتش قطع شد، حالا هم باید هشتاد تا تازیانه بخورد. چرا؟ این که نیست؛ اینها حالا هم اگر یک غلطهایی کردند، ما کار نداریم که خودشان حرام‌زاده‌اند؛ اما سعودی، ظاهر اسلام را حفظ می‌کند، عُمر حفظ کرد، پسرش زنا کرد، گفت: هشتاد تازیانه به او بزنید، شصت تا به او زدند مرد، گفت: بیست‌تایش را به مرده‌اش بزن. اما خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: این پسر است یک خرده، دوست علی (علیه السلام) بود، این کار را کرد، بهانه به او آورد، مثل زمان ما که یک مرتبه یک تیکه به تو می‌چسبانند. (لا اله الا الله!) بگذار در این حرفها نرویم. دنیا چه خبر است؟ بله، دیگر تیکه به بچه چسباند و گفت: زنا کرده است و به او بزن؛ اما حد را اجرا کرد. من سر این هستم، حد را اجرا می‌کند، به این نیست که توبه بکند. در صورتی که مستضعفین مردم بود.

اگر امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: مؤمن است، درست است، این فاسق نبود، نه آن مؤمنی که شما می‌گویید، آنکه اصلاً خیال گناه نمی‌کند، به دینم قسم، به علی (علیه السلام) قسم، اصلاً مؤمن اگر یک مقدار چیز کند، اصلاً شهوت درون آن نیست، مگر به غیر اینکه رضایت خداست، اصلاً حرکت ندارد، من جداً دارم این حرف را می‌زنم، چرا؟ این همه دست و جوارح خودش را در اختیار خدا گذاشته، این دستش، دست خداست، پایش، پای خداست، اصلاً شهوت درون این نیست، حالا آن وقت آن یارو می‌گوید که نمی‌دانم، عمر بن عبدود به این صورت شد، به این صورت شد، علی (علیه السلام) بلند شد غضبش خالی شود! [غضب] در مؤمن نیست، نه اینکه درون علی (علیه السلام) نباشد، آنکه نور خداست، چیزی درونش نیست، نور که چیزی درون آن نیست. حالا مگر می‌شود با این مهندس طرف شد، می‌گوید: برو، بی‌سواد برو، بیا

اینجا هر چقدر من به تو می‌گویم بگو خب، گفتم: خب، به همین آرزو باش که هر چه تو بگویی من بگویم خب، من هم هر چقدر می‌گویم تو بگو خوب، چرا هر چه تو می‌گویی من بگویم خب؟ اصلاً مؤمن به جایی می‌رسد که به لقای خدا وصل است، به بهشتش هم پشت پا می‌زند، می‌فهمد لقای خدا از این بالاتر است، رفقای عزیز، باید به این صورت بشوید، چرا من می‌گویم؟ هر کاری مال شهوت می‌شود، هر کاری مال اینکه خوشت بیاید می‌شود، خب این خوشش نمی‌آید، به غیر لقای خدا، لقای علی (علیه السلام)، لقای زهرا (علیها السلام)، چیزی نمی‌بیند. درون آن که چیزی نیست.

حالا چرا این را به این صورتش می‌کنند، می‌گویند سنگ‌سار شود، یا آتشش بزنند؟ ببین، دلیلش این است: این به غیر فرمان خدا از همه هیكلش لذت برد؛ اما اگر شما زدی کنی، می‌گوید: اینجایت را بزند، دستت کرد، اگر چشمت نگاه به زن مردم بکند، می‌گوید: توی چشمش تیر بزن، اگر پایت برود، می‌گوید پایش، خدا اجزاء را عذاب می‌کند، این چون که لذت از همه بدن تو رفته است، همه بدنت را سنگ‌سار می‌کند، یا آتش می‌زند. حالا انصافاً و وجداناً، اگر این را به جوانهای ما، این را به آنهایی که حالا چیزند، بازی‌اش را می‌خورد، بازی که نمی‌خورد، این به خیالش که یک کار چیزی است، خیلی، یک کاری هم چنین، خیلی اهمیت به او نمی‌دهد، [آیا این کار را می‌کند؟]

اگر شما عظمت خودتان را ببینید، کبریایی خودتان را ببینید، خدا گفته: اشرف مخلوقات، خدا به شما افتخار کرده، به چه کسی کرده؟ اول به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، بعد به شما که پیرو آنها هستید. عزیز من، جوان عزیز، به قدری تو شرافت به هم می‌زنی که می‌گوید: من هستم، می‌گوید: موسی، من مریض شدم. چرا دیدند من نیامدی؟ می‌گوید: مگر تو مریض می‌شوی؟ می‌گوید: فلانی، خدا یک دانه شیعه را خودش حساب می‌کند، حالا تو می‌خواهی شیعه بشوی یا می‌خواهی بروی مثل قوم لوط بشوی، درون جهنم پیش عمر و ابابکر بروی؟ تو بفهم این گناه چقدر عظمت دارد، بفهم این چه گناه ناجوری است. من بارها گفتم، گفتم اگر حکم هم رویش نبود، من دو تا کار را نمی‌کردم: یکی دروغ نمی‌گفتم، یکی زدی. چون که خودم از بین می‌روم. آخر، خود آدم هم در عالم یک چیزی است. وای به حال این حرفها. گفتم: واللّه، اگر حکم هم رویش نبود، من نمی‌کردم. چون که زدی بد چیزی است؛ آدم خودش از بین می‌رود، دروغ هم آدم خودش از بین می‌رود. من خودم هم همین‌جور هستم؛ یک دروغ از یکی ببینم، پیش من آن اولیه نیست، احترامش می‌کنم، عزتش می‌کنم؛ اما این که به من دروغ گفت، در قلب من آن اولیه نیست.

جوانان عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیا بید سمت خدا بروید، لقای خدا را بچشید. واللّه، تمام لذتهای عالم پیش شما ذلت می‌شود. ما باید یک هدف داشته باشیم، الان خدمتتان گفتم، دو چیز در تمام کل خلقت حکومت می‌کند: اول خدا، بعد ولایت؛ اینها یکی است، ببین این عزت سر آن می‌گذارد، آن عزت سر این می‌گذارد. من یک وقت یک روایتی گفتم، خیلی جالب بود، حالا دوباره می‌گویم، دوست محترم، اسمش را نمی‌خواهم بیاورم، یکی از این آقایان، نسبتاً علمش خیلی خوب است، فکرش خیلی خوب است، دانشش خیلی خوب است، خدای تبارک و تعالی ایشان را جامعه کرده، آمد یک سوالی از من کرد، او گفت: اشخاصی هستند که در محشر، در قیامت اینها گناه کار هستند؛ اما این که گناه کرده، یک ذره ولایت دارد؛ یعنی معصیت کرده، ما یک گناه داریم، یک معصیت، گناه کرده، حالا از همین گناهان که ما می‌کنیم، خدا، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، روز قیامت که می‌شود، می‌بیند این در مقابل خدا گناه کرده، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خیلی ناراحت می‌شود، رو به جهنم روانه‌اش می‌کند، این همین‌جور که دارد رو به جهنم می‌رود، یک نگاهی می‌کند، وقتی نگاه کرد، امر می‌شود او را برگردانید. گفت: این یعنی چه؟ گفتم: ببین، چقدر جالب است! خیلی جالب است، دلم می‌خواهد توجه بفرمایید، ببین، این امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید این شخص گناه خدا را کرده، ناراحت شد، جهنم روانه‌اش کرد؛ اما خدا حالا می‌بیند یک ذره مهر علی (علیه السلام) دارد، او را برمی‌گرداند. ببین، اینها چطور دارند با هم نجوا می‌کنند. این می‌بیند به این صورت نافرمانی خدا را کرده، امر می‌کند جهنم برود، این می‌بیند یک ذره ولایت دارد، او را برمی‌گرداند. می‌گوید: او را برگردان، او را بخشیدم، این دو تا به این صورت هستند، اینها یکی‌اند؟ چرا می‌گویی یکی است؟ تو گفتی علی خداست؟! غلط کردم من گفتم علی خداست، علی؛ مقصد خداست، خدا مقصدش را خیلی احترام می‌کند. علی مقصد خداست، ببین، اینجا خدا چه کاری انجام می‌دهد؟ باباجان من، بیا بید بفهمیم.

الان یک عده‌ای هستند، اینها دارند کربلا می‌روند، خیلی خب، یک جوانی گویا از تهران به من زنگ زده که شما دعایت مستجاب می‌شود، من دویست هزار تومان از یکی قرض کردم، دعا کن نمی‌دانم مقداری دیگر هم به من قرض بدهند، من بروم کربلا، من آخر به این چه بگویم؟ یا این آقا که مثلاً حالا پانصد هزار تومان، ششصد هزار تومان [می‌خواهد]، من گفتم ما یک دوستی داریم، پا شده رفته، چند تا بچه یتیم [هستند]، او چهار تا بچه قوم و خویش دارد، چهار تا پسر دارد، اینها بچه یتیم هستند، این پا شده یک میلیون داده کربلا برود، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: امام حسین،

یک کاغذ برای تو داده گفته اینچور کن، اینچور کن، اینچور کن، نمی‌کنی، حالا پا شدی می‌روی دور قبرش بگردی، ما نمی‌گوییم [زیارت] امام حسین (علیه السلام) نروید، ما نمی‌گوییم کربلا نروید، این کسی که می‌خواهد به لقای خدا برسد، باید امر خدا را اطاعت کند، تو چند نفر را می‌توانی بدهی، الان خدا می‌داند دو سه نفر هستند، اینها هستند، مثل این دختر که در خانه مانده، بیچاره یا شوهر نمی‌دهد، یا آن مثلاً داده، حالا دو ساله می‌بینی جهازش جور نمی‌شود، خوب، برو این جهاز را جور کن، تو خود برادر بنده خدایت یک خانه دلد، درون یک خانه اجاره‌نشین است نمی‌تواند بدهد، برو اینکار را [بکن]، تو امر را اطاعت کن، این شهوت را داری اطاعت می‌کنی، این امر را اطاعت نمی‌کنی، حالا کجا می‌روی؟ چه کار می‌کنی؟ ما حرفمان بر سر این است که امر را اطاعت کنی، حالا یک چیز دیگر، تو این پول را بردی، به چه کسی دادی؟ مگر نمی‌گویند که اگر یک ذره آب، توی قلمدان ظالم بریزی تا زمانی که این می‌نویسد برای تو گناه است، تو پولها را بردی، رفتی به دشمن حسین دادی، آن برود کیفش را بکند، تو به دشمن امام حسین پول دادی، اما این مکه نیست، یک وقت توی مکه نروید. □

پس بنا شد که، ما امر را اطاعت کنیم، چرا اینها این کارها را می‌کردند؟ چرا سه روز، سه روز غذایشان را به مردم، یتیم و مسکین و اینها می‌دادند؟ چرا می‌کردند؟ یاد ما می‌دهد، می‌گوید: [شما مثل] ما نمی‌شوید؛ اما به فکر آن باشید. خودش می‌فرماید: ما نمی‌شوید، الان شب قدر [است]، می‌گوید: این شب قدر، ثواب هزار ماه دارد، آخر، هزار ماه ثواب را به چه کسی می‌دهد؟ می‌گوید: بابا، اعمال را بیاور اینجا، من ثواب هزار ماه به تو می‌دهم؛ خوب، تو چه کار کردی؟ یک برنجی به مردم دادی؟ یک پولی به مردم دادی؟ تو اصلاً چه اعمالی کردی که این به تو بدهد؟! این که مال همه کس نیست، خدای تبارک و تعالی می‌گوید: من میزبانم، میزبان چه کسی است؟ من اجر روزه‌دار را می‌دهم، ، ببین من دارم چه چیزی به تو می‌گویم؟ وقتی که مانند آن مُحَرِّم باشی؛ یعنی خدا را اطاعت کرده باشی، علی را اطاعت کرده باشی، امر خدا را اطاعت کرده باشی، می‌گوید: من میزبان تو هستم، میزبان چه کسی است؟ این دو مطلب.

حالا من یک چیزی بگویم که این حرف را شما باور کنید، خود امیرالمؤمنین انگشترش را در رکوع داده، درست است؟ آیه «هل اتي» نازل می‌شود، اگر این انگشتر را نمی‌داد «هل اتي» نازل نمی‌شد، البته علی خود «هل اتي» است، ببین، دلد حالی تو می‌کند. قربانت بروم، حالا که این انگشتر را داده «هل اتي» نازل می‌شود، آن‌ها سه روز، سه روز، نانشان را دادند، آیه نازل می‌شود، دلد حالات می‌کند؛ یعنی وقتی این کارها را کردی، تو سزاوار آیه قرآنی، اگر نکردی که سزاوار آیه شهوت هستی، این هم روایتش که قبول کنید، از این پس کسی نباید یک حرفهایی بزند، بزنید، من خوشم می‌آید؛ اما من جلوش را می‌بندم.

حالا آمدم [روی] این سوالی که می‌کنند. سوال می‌کنند که مثلاً چه طور [می‌شود] که آب [روی قبر امام حسین] نرفت، گاو نرفت؛ اما اسب روی جنازه امام حسین رفت؟ روایت صحیح داریم: اسبها حرامزاده بودند، حرامزاده در حرامزاده، حرامزاده سوارش شده، اسب هم حرامزاده است، اینها یک جوری می‌کردند که حالا یک خرده من نمی‌خواهم این جمله را بگویم، که اینها را با هم، پدر و مادر را با هم آشنا می‌کردند، این می‌شد حرامزاده، نباید این کار را بکنند، حالا یک حرامزاده هم سوار شود، این حرامزاده امر این حرامزاده را اطاعت می‌کند، مواظب باشید اگر امر یک نفری را که به غیر امر خداست اطاعت کردی، تو هم مثل حرامزاده‌ای، او دارد حرامزادگی می‌کند، تو هم مثل حرامزاده‌ای، چرا به شیطان حرامزاده می‌گویند؟ مگر حرامزاده است؟ [نه، اما] حرامزادگی می‌کند؛ خوب، به او حرامزاده می‌گویند. من هم حرامزادگی می‌کنم، من هم حرامزاده‌ام، مگر آن قضیه باید باشد؟ نه، همین الان جواب به من بدهید؛ چرا می‌گویند شیطان حرامزاده است؟ خوب، حرامزادگی می‌کند، من هم حرامزادگی بکنم، من هم حرامزاده‌ام. اما خوب، حالا شما دلیل دارید، من برای شما دلیل می‌آورم؛ ببین، آب نرفت، روایت صحیح داریم متوکل آمد برای گاو یک خیشهایی درست کرد، خیشهای تیز، آقایانی که یک قدری سالمندند می‌دانند که زمان کشاورزی با خیش می‌کردند، خیش گاو، نرفت، زدند، هر چه زدند نرفت، این حلالزاده است. یک عده‌ای می‌گویند حیوان بوده، من آتش می‌گیرم. چه کسانی می‌گویند حیوان بوده! کسانی که اینها چندین سال درس مهندسی خواندند! می‌گویند: حیوان حالی‌اش نیست، تو حالی‌ات نیست. چرا خر بلغم نرفت؟ چرا این اسبها روی جسد امام حسین می‌آیند؛ اما ذوالجناح نمی‌رود، چرا ذوالجناح نمی‌رود؟ یالش را غرق خون کرده، آمده در خیمه، دلد «الظلیمه، الظلیمه» می‌گوید، می‌گوید: وای به حال آن مردمی که پسر پیامبرشان را کشتند، مگر این حیوان نیست؟ حیوان تو هستی که نمی‌فهمی! پس نتیجه حرامزاده خیلی چیز است. بترسید! تو اگر یک کاری کردی، یواشکی هم کردی، بترس از خدا یک حرامزاده به وجود آوردی، حرامزاده هم، دشمن امام است؛ کشنده امام به وجود آوردی، مبادا بازی بخورید یک کارهایی بکنید، بعضی‌ها، اگر نفهمند، حد هم نزنند، شما یواشکی هم یک کاری بکنی، یک حرامزاده به وجود آوردی، پس نزدیک این کار نرو.

مگر خر بلعم حیوان نیست؟ چرا امر بلعم را اطاعت نمی‌کرد؟ سر اندر پای این حرفها فکر و اندیشه است، این الاغی بود که هر کجا بلعم می‌رفت، می‌رفت، تا دید بلعم مُصر شد و خدا را اطاعت نکرد، اطاعتش را نکرد، ما اطاعت چه کسی می‌کنیم؟ اطاعت هر کس شد می‌کنیم. به دینم قسم، من می‌گویم: خدا، اگر الاغ را در محشر بیاوری، من در مقابل آن رفوزه هستم، این اطاعت کرده، شما یک الاغ می‌بینید، ساز تلویزیون بزند؟ یک الاغ می‌بینی ساز ویدئو بزند؟ یک الاغ می‌بینی از این نمی‌دانم تخته‌نردها که حالا در آمده، اسمش چیست، یادم رفت، شطرنج، یک الاغ دیدی شطرنج بازی کند؟ به الاغ گفته راه برورفته، زبان بسته، به او هم بگویی شو، می‌ایستد، به او هم می‌گویی هوم، می‌رود، بار هم می‌کشد، بابا، بیایید فکر بکنیم، ما تفکر داشته باشیم، ما اگر بخواهیم انسان شویم باید تفکر داشته باشیم، با تفکر آدم انسان می‌شود.

وجداناً، بنشینید روی خودمان حساب بکنیم، من روی حیوانها حساب می‌کنم، واللّٰه، تالله، من نه روی انبیاء، نه اولیاء هیچ حسابی ندارم، من خودم را روی حیوانها می‌آورم. من جای دیگر بارها گفتم، این گرگ است، حالا نمی‌زاید، پیامبر آمده، پیامبر را می‌شناسد، هفت میلیون مردم پیامبر را شناختند، این می‌شناسد، ولی خداست، می‌گوید: ولی خدا، تو امر کن این زن من بزاید، بچهاش گشته است، پیامبر گفت: خب، حالارفته برگشته، می‌گوید گوشت و پوست و خون شما به ما حرام است، دعا کن گوشت و پوست شیعه‌های شما هم به ما حرام بشود، پیامبر دعا کرد حرام شد، حالا من می‌خواهم خودم را پیش آن بگذارم، بابا جان من، عزیز جان من، تفکر داشته باشید، یک گرگ به فکر شیعه‌هاست، یک حیوان به فکر شیعه‌هاست، می‌فهمد خواست خدا این است، خواست پیامبر این است. این حیوان عقل ندارد، شعور دارد، بنده، نه عقل دارم، نه شعور دارم! بفرما!

من از تمام رفقای عزیز عذر می‌خواهم، معذرت‌خواهی می‌کنم، به دینم قسم، به ایمانم قسم، به علی قسم، اگر بدانید من چه شبی داشتم؟ مرتب گفتم: خدایا، این افطاری روزی‌شان بود که تو دادی، رزق بده، دست من حواله کن، رزق هم به اینها بده، اینها از راههای دور می‌آیند، اینها رزق می‌خواهند، این بنده‌های خدا اینجا برای چه جمع شدند؟ برای رزقشان [جمع] شدند، رزق بده من به اینها بدهم، شما بدانید [وقتی] که شما می‌خواستید بیایید، من چه حالی داشتم؟ [این] چند شب من چه حالی داشتم؟ برای [شما از] خدا رزق خواستم، اینها رزق است. واللّٰه، قدری اندیشه داشته باشید، قدری فکر کنید، قدری دنیا را کنار بگذارید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید ابدی بشویم، بیایید راهی برویم که ابد می‌خواهیم برویم. قربانتان بروم، آخرت، ابد است؛ بیایید به فکر ابدتان باشید، الان به تو گفته که مثلاً پنج روز، ده روز یک جا هستی، می‌روی یک خانه بسازی؟ می‌گویی: نه بابا، ما موقتیم، واللّٰه، دنیا موقت است، خدا حاج شیخ عباس را، رحمت کند، خدا او را بیامزد، یک نفر بود خیلی فسق و فجور می‌کرد، توی این قم معروف بود، یک روز حاج شیخ عباس گفت: جلسه را آن جا بیندازید، همه تعجب کردند. یک دفعه آمدند گفتند حاج شیخ عباس گفته جلسه خانه شماست، این بنده خدا آب پاشیده بود، چه جور کرده بود، خدا می‌داند چه جور این طرف و آن طرف می‌دوید. گفت: بیا بنشین، بیا بنشین. گفت: تو یوسف مصر دو جهانی، در چاه طبیعت شده‌ای غرق، تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک، آقا بنا کرد مشتی از این شعرها [خواندن]، اگر بدانی این چقدر خوب شد! اگر بدانی به این چهار، پنج کلام، این چقدر خوب شد؛ موحد شد، روضه‌خوانی می‌کرد. اصلاً این بنده خدا، سرش را همچنین نمی‌کرد. این مثل همان بود که گویا بُشر بود، داشت ساز و نواز می‌زد، امام صادق آمد از در خانه‌اش رد شود، کنیزی آمد، یک قدری خاکروبه بیرون بریزد، گفت: این ارباب تو آزاد است یا غلام؟ گفت: آزاد است. گفت: آزاد است که این کارها را می‌کند. این کنیز رفت به اربابش گفت، گفت: چه کسی بود؟ گفت: یک هم‌چنین حرفی زد، پا برهنه دنبال امام صادق دوید، گفت: یابن رسول اللّٰه، درست گفتید: من آزادم، البته آن موقع، ساز حلال نشده بود!!! روایت داریم این تا آن حدودی که می‌رفت، دیگر حیوان قاذورات نمی‌انداخت، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، ببین، این ولایت چه چیزی است؟ وقتی این ولایت را قبول کرد، دیگر حیوان سرگین خودش را اینجا نمی‌اندازد که این پابرهنه رویش پا بگذارد، یک حیوان، یک آدم ولایتی را اینقدر احترام می‌کند، ولایت؛ یعنی این. ولایت در حیوان هم تصرف می‌کند. قربانتان بروم، بیایید ولایتی بشوید، بیایید در واقع ما ولایت را تصدیق کنیم.

من در خانه آن دوست عزیزم گفتم، ما باید گریه از برای مظلومی علی بکنیم، از برای مظلومی زهرا بکنیم، که این‌ها را نشناختند، و خودمان هم نشناختیم، ما داریم چه عزیزانی را از دست می‌دهیم، کجا می‌رویم؟ ما چه کار داریم می‌کنیم؟ رفقای عزیز، بیایید فکر کنید. گویا جبیر بود، منصور دوانیقی او را آورد. گفت: دست از علی بردار. گفت: منصور، هر کسی در عالم یک دوستی می‌خواهد که با آن دوستش یک وقت قدری حرفی بزند، تنها نباشد، آیا از علی بهتر هست که من دست از علی بردارم؟ آن حرام‌زاده، بغضش به جوش آمد، دستور داد جبیر را کشت؛ اما وقتی داشت می‌رفت، گفت: خدایا، بعد از من دیگر به این وقت ندهید، همان موقعی که جبیر را شهید کرد، مرتب می‌گفت: سوختم، سوختم، مرا با

جیبر چه؟ تا دو روز، سه روز به جهنم وارد شد. ببین، این جیبر، دوست امیرالمؤمنین، مستجاب الدعوه است؛ اما بی خودی کار نمی‌کند، حالا جیبر دید این کار را می‌کند، گفت: به او وقت ندهید، دیگر هم وقت به او نداد.

همه شبهای احیا من اینجا بودم، می‌شنیدم، دوتا مسجد است، به قدری اینها دعای کمیل خواندند، به قدری اینها «الغوث، الغوث» کشیدند که این را بخوانند که اسم اعظم خدا را درک کنند. ای آقای که دعای کمیل می‌خوانی، می‌دانی اسم اعظم چیست که می‌خواهی؟ پس چرا تو هر سال، بدتر از هر سال دیگر هستی؟ اسم اعظم، اسم علی است، اسم اعظم، اسم فاطمه است، اینقدر این اسم علی (علیه السلام) مبارک است، اینقدر این اسم علی (علیه السلام) کارگشا است، خدا دلد یاد تو می‌دهد، انگار دیروز است، ایشان فرمود، به میثم گفت، به عمار گفت، گفت: یا عمار، خدا وقتی اراده کرد، عالمی را خلق کند، گفت: علی، بفرما، علی (علیه السلام) کجا بوده؟ این علی که چندم است، سیزده رجب، چندم ماه رمضان هم او را کشتند!!!

ای ولایتی‌ها، بیایید از ولایتان خجالت بکشید، اینجور باید علی را بشناسید. یک وقت از دهنم می‌پرد، خدا وقتی می‌خواهد خلقت را به وجود بیاورد، می‌گوید: علی، من چه چیزی می‌گویم؟ این، ایمان به خداست، این ولایت است، سر تا پای تمام گلوله‌های خونت باید علی باشد، تمام مقصدت باید زهرا باشد، اگر اینجور نباشی حیوانی، از حیوان پست‌تری، مگر نمی‌گوید: «بل هم اضل» قرآن دلد چه می‌گوید؟ بابا جان، گفتم، یک قدری بیایید یک گوشه‌ای بنشینیم، اندیشه پیدا کنیم، فکر بکنیم، واللّه، بالله، اگر بخواهید فکر بکنید، خدا به شما فکر می‌دهد، فکر خودش را به شما می‌دهد، ببین خدا، لا اله الا الله، خدا دلد می‌گوید علی، چه وقت می‌خواست خلتها را [ایجاد] بکند؟ [پس] علی، [آن زمان] بوده که گفته علی، این که دیگر روایت است، این را پیامبر دلد به عمار می‌گوید، این را که ما درست نکردیم، باز دوباره بگویم، چرا؟ خدا، مقصدش علی است. مرتب رفتند نماز خواندند، مرتب حج رفتند، مرتب عمره رفتند، مرتب رفتند قرآن خواندند!

یکی از دوستان عزیز من گفت یک اشاره‌ای به روضه بکن. تو را به حق زهرا قسم، اندیشه داشته باشید، تفکر داشته باشید، چشمتان پی این و آن نرود، با فکر کار کنید، گول نماز را نخورید، گول این حج‌ها را نخورید، گول این ظاهر دینها را نخورید، ببین، این آدمی که این کار را دلد می‌کند مقصدش چیست! مؤمن، باید زیرک باشد، مؤمن، باید شناخت داشته باشد، شناخت به غیر نماز است، شناخت به غیر روزه است، شناخت به غیر حج است، این نمازها، این روزه‌ها، این حج‌ها، اینها چیزهایی است که ما در فکر خودمان درست می‌کنیم، مگر نمی‌گوید اغلب مردم در قیامت عبادت‌هایشان «هباءاً منثوراً» است؟ این آیه قرآن است، رفقای عزیز، قرآن را که قبول دارید؟ چرا می‌گوید «هباءاً منثوراً» [است]؟ روح ندارد، روح ندارد که می‌گوید «هباءاً منثوراً» است، نماز خواندی، روزه گرفتی، حج رفتی، عمره رفتی، «هباءاً منثوراً»! رفقای عزیز «منثور» یعنی چه؟ در لغت؛ یعنی توی خلقت پراکنده شده، به دست نمی‌آید، به درد نمی‌خورد. باد امر خدا را اطاعت می‌کند، خدا وقتی سلیمان به او گفت، سلطنت روی زمین را به او داد، باد هم برای تذکر به او داد، وقتی باد را در اختیارش گذاشت، گفت: سلیمان، بدان دنیا روی باد است، بفرما، به پیامبرش هم تذکر می‌دهد، گفت: دنیا روی باد است. مگر این نمازخوانها، این روزه‌گیرها، نبودند؟ اینها که، [مثل] ابن ملجم، خدا لعنتش کند، پیشانی‌اش باد کرده بود، بس که خدا، خدا می‌کرد، چه خدایی گفت؟ خدای هوسش را گفت، خدای مقصدش را گفت، خدای عنادش را گفت، مگر این عمر و ابابکر نیستند؟ چه کار کردند؟ ببین، امیرالمؤمنین چه کار می‌کند. آمده صدایش می‌زند، می‌گوید: بلند بشو، می‌خواهی بگویم چه چیزی زیر بغلت است؟ بلند شو، دمر و خواب، دمر و خواب شیطان است، پا شو. او را بیدار کرد، چطور بیدارش کرد؟ مثل بیداری ما، بیداری که اطاعت نکنیم که بیداری نیست. تو تا صبح «الغوث» کشیدی، آیا بیدار شدی که رهبرت علی است؟ آیا بیدار شدیم؟ چه کار می‌کنیم؟ نماز و این روزه‌ای که تو می‌گیری روح ندارد، روحش ولایت است، من بارها گفته‌ام: آمدند، در خانه زهرای عزیز ریختند، بزرگترین جسارت را به ولایت کردند، زهرای عزیز آمد حمایت از ولایت کند، زهرا را هم زدند، بچه‌اش را هم کشتند، چه کسی کشت؟ نمازخوانها، آنهایی که دائم حج می‌روند، عمره می‌روند، شما باور می‌کردید بعد از رسول الله هفت میلیون این طرف بروند، پنج نفر آن‌جا باشد؟ رفقای عزیز، دارم تذکر می‌دهم، ولایت سنگین است، قبولی ولایت خیلی مشکل است، مواظب خودتان باشید ولایت را از دست ندهید.

زهرای عزیز در تمام مدت عمرش تقاضا نکرد، مگر راجع به ولایت. وقتی که چهل نفر علی را می‌کشیدند، یک عده هم هل می‌دادند، بی‌خود نیست که من می‌گویم اول مظلوم عالم، علی (علیه السلام) بوده، واللّه، روایت داریم زهرای عزیز، اشک‌های علی را پاک می‌کرد، می‌گفت: علی جان، پدرم فرمود: مظلومی را نوازش کن، آیا از تو مظلوم‌تر هست؟ زهرا از علی خجالت می‌کشد، علی از زهرا خجالت می‌کشد، می‌بیند بازویش ورم کرده، صورتش نیلی است، آمده حمایت از علی بکند، حالا دستش به طناب گرفته، چهل نفر را روی هم ریخت، یک وقت عمر صدازد، قنفذ! دست زهرا را کوتاه کن. چنان

با غلاف شمشیر زد که دست زهرا شکست، حالا زهرا چه می‌گوید؟ می‌گوید: یک دست به طناب و یک دست به پهلوی، دست دگر کجاست که حمایت ز حیدر کنم؟ این از زهرا، آیا ما حمایت از ولایت می‌کنیم یا نه؟ زهرا ی عزیز فدای ولایت شد، قربانتان بروم، شما فدا نشوید؛ اما قدردانی کنید! بفهمیم داریم بد می‌کنیم! اینقدر را که می‌توانیم بکنیم! بدانیم داریم درباره ولایت کوتاه می‌آییم! «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»

رفقای عزیز ببخشید.

خدایا، به ما معرفت بده.

خدایا، به حق امام زمان قسم می‌دهم شناخت ائمه به ما بده. خدایا، شناخت خودت را بده. خدایا، شناخت قرآن را بده

خدایا، من گفتم، برای رفقا خواستم، خدایا، دل ما را پاکسازی کن؛ به غیر محبت خودت، اولیاءات، دوازده امام، چهارده معصوم و اینها که پیرو اینها هستند، هیچ محبتی نباشد، والله قسم، اگر دل تو این باشد، این دل علی (علیه السلام) است، این دل زهرا (علیها السلام) است، اگر دل ما به این صورت باشد، این دعا مستجاب می‌شود، آنوقت دیگر توی دلت عشقی نیست، دیگر گناه نمی‌کنی، اگر پاکسازی‌ات کند، آن‌جا باشد، دیگر این گناه نمی‌کند، تو معصوم می‌شوی، تو دیگر گناه نمی‌کنی. عزیز من، چیزهای دیگر درون دل ما می‌آید، فدایتان بشوم، اگر این دعا که من در حق شما کردم، شما هم در حق من کنید که دل‌مان را به غیر محبت خدا و خودشان پاکسازی کند، دیگر اصلاً که جا ندارد، گُر می‌شود، دیگر چیزی آن را نجس نمی‌کند، ما دل‌مان گُر نیست، مرتب حرف می‌زنیم.

یا علی

1. ↑ [۱/۱۰](#) [۱/۱](#) (سوره البقرة، آیه 256)